

دردم یک برقر اگر چه بغایت  
بقای او فقای تیره یکمست  
رخدل اد بوقت خوابش  
ز زلف کردی چو کرد در کشت  
پاجنب محبت پتلی باز  
درخت پسته پر شاخ و بو  
گند شیر زان مشک کتای  
کین گاه به اندیشان رباب  
اگر یک تن بر د چون مهر افروز  
نیازم از صبح بخور از دوزخ بفرز  
چو صبح آبی که لطف او بخندد  
چو برق آبی که قهرش بر فرود  
خداوند ابر بران جوان بخت

بقای او یکدم جدا نیست  
نیاید روشنی با تیره کی است  
گند نظار از بنگ خفته بخیزد  
نهد از دوزخ پیشش کرد باقی  
شود قلاب من بریز بردار  
اگر شاخ کوز را کند بند  
بدرخت از زیند شش های  
بود زانده نیست نایمی پاک  
ز شوق تا بعبود طشتی از زار بومد بر انداز  
که در طشت زار بنگردی تر شکیب  
چو طلت ظلم از آبی حش بند  
یک شعله جانا را بسوزد  
که تا مدت گمان چو در زمین بخت

چنان مرد می سلطان حسین است  
دو چشم میت زوست دنیا  
به بنیای نو انامی از دینت  
که چشم خود کند منبر کداد  
بیوی ادست خاک چه نام  
بود بر سف درین مهر فلک نیک  
کریم ابن الکریم ابن الکریم است  
گند بر فلک یقوی اد  
کشیده جو بیاری از مهر الملت  
سند سبزه از هر جو بیاری  
خود نشان باشد ابرو کف زان کج  
هفته تیغ خود خورشید تیغ  
جهان را کرده چون خورشید روشن

درین عین انبیا چون انبیا است  
ببر این خمسه طاق مینا  
خوشبختی که مینای ارویات  
فلک چه چشم از در بر راه  
ز روی ادست بر چشم عالم  
بحسن خلق و لطف خلق بلایق  
در احوالش گرم دمی قدیم است  
سند که از کیل خوبی اد  
ز کف بحر نوال آورده درشت  
دو صد گشت لبی در هر دیاری  
ز دستش که برده است از آن  
خود ه کوز از زرفش تیغ  
چو گشته بر تیغش با فلک

